



آزادی، کودک همسری، قساوت، اختلال روان گسترده در جامعه که روز به روز رها می‌شود بیشتر می‌شود و فرهنگی که بزرگ به عنوان یک موجود برابر با مردم نگاه نمی‌کند و ما این را نمی‌خواهیم قبول کنیم، وقتی این فرهنگ در اقصی نقاط ایران وجود دارد، چرا باید فکر کنیم چنین چیزی دوباره اتفاق نمی‌افتد؟

همین امروز که ما به شما صحبت می‌کنم، صبح دخترکی ۱۵ ساله با من تماس گرفت و گفت کمک کنید، پدرم دارد من را به روزه شوهر می‌دهد. این دختر در یکی از شهرهای جنوبی ایران است و گفت من خودم را می‌کشم. چرا فکر می‌کنیم فقط بلوغ جنسی شرط ازدواج است؟

این استاد دانشگاه تهران ادامه می‌دهد: «در این رابطه باید فرهنگسازي کرد و آگاهی داد به مردم؛ در مدارس، ادارات و مساجد و اگر صدای بلندتری لازم است داد بزنیم حتی. خبرنگاران و اندیشمندان جامعه ما، همچنین مسئولان باید آفند ریگوبند تا جامعه

که مثلاً این‌ها چرا
فلان‌جا رفته‌اند و
عکس گذاشته‌اند
من
نیست‌انگرم. من
می‌دانم به او
چه مربوط است.
ولی کسی چیزی
می‌گوید و تازه
مارش قربان
صدقه‌اش هم
می‌رود که بچه‌ام
اغیرت است

اینستگارم. من نمی دانم به او چه مربوط است. ولی کسی چیزی نمی گوید و تازه مادرش قربان صدقه اش هم می رود که به حاجت ما بایغیر است» دخترها موافق اند. بزرگتر بپیشان می گوید: «امن خودم یک برادر دارم که الان «آساناس است اما وقتی همسری من و حتی کوچکتر بود هیچ کار برایش نبود. تازه وقتی پدر و مادرم می فهمیدند با دختر حرف می زند افتخار هم می کردند که پسرمان بزرگ شده. دادم هم می گفتند تو مرد خانانه ای! حرف ما، همین است. که الان هرکاری دلش می خواهد می کند. ماشین پدرم دادم دست اوست و ما جایی بخواهیم برویم باید با مترو و تاکسی برویم ولی آقا یک وقت گردش تفریحش کم نشود. مادرم که می زند و حرفی بهش نزنند چون داد می زند حتی تهدید می کند که می زنمت. آدم به مادر خودش اینجوری می گوید؟! بعد من حرف بزنم می گویند هرچه رفتی خانه شوهرت هرکاری می خواهی بکن.» دخترها می گویند و می گویند. می توانند ساعت ها بنشینند و درباره این جور مسائل حرف بزنند. دلشان حسابی پُر است. یکی شان بلند می شود رو می زند و دور سرش محکم می پیچد و موها را با دقت می پوشاند. «چچه ها من وضو دارم.» و مشغول نماز می شود. دخترها میوه تعارف می کنند. یکی شان سیگاری آتش می زند و دوباره مشغول می و گفت می شوند.

دربار مسائل پیش آمده و اهکارهای آنها با دکتر سهیل رحیمی، روانشناس کودک گفت و گو می کنم. او می گوید: «او منظر روانشناسی و جملات مناسی قضیه را به ابعاد مختلف می بیند و در راه ما آشکار کرد از جمله در

را دست می گیرد و بقیه گوش می دهند: «شن خودم یک بار از ترس بابام هب پیاده رفتم تا خانه عمه‌ام. حالا نمک نشسته که ما کتک می‌زد. یک بار زده بود دستم را شکننده بود. قضیه مال پارسل است البته. می‌خواست گوشه‌ام را بگیرد ازم، نمی‌دادم. آنقدر دستم را کشید که رفتم».

می‌پرسم: این باری که خانه عمات رفتی، چه شده بود؟ «هیچی بابا، دیر کرده بودم ماندم رنگ زرد گفتم بابات خوبیه، بیایی گشت».

یکی از دخترها می‌گوید: «همجنس‌جویی می‌کنند دیگر» بقیه تایید می‌کنند.

«حالا اگر نکشند هم یک کاری می‌کنند که طرف فراری شود» این را یکی دیگر از دخترهای می‌گوید و ادامه می‌دهد: «ما همسایه داشتیم که همیشه صدای جیغ و دادشان می‌آمد. دختره را پدر و پدرو برادرش کتک زدند که آخر از خانه فرار کرد. اصلا نمی‌دانم چه بلایی سرش آمد چون خوش‌شانس را عوض کردند یک مادر مرن می‌مادرش گفته کتک بخورد. مادرش گفته بود من چه کارهام، پدرش اختیار دارش است. حالا فقط پدر هم اختیاردار نیست. مثلا پدر خود من کاری ندارد اما داداشون هم اختیار می‌کنند. به هم می‌چیز کار دارم».

دوستش واکنش نشان می‌دهد: «به خاطر این که رو داده‌اند بهش. اصلا روه همجنس‌پور هستند. آنقدر به پسرها می‌دهند که خودشان اختیار همه چیز را داشته باشند. خدا را بگویم که من برادر ندارم اما یک پسرخاله دارم که او هم برای ما شاخ شده. کم به خواهر خودشان کار دارد، تو حق کار من و خواهرم هم فضولی می‌کنی که مثلا اینها چرا فلان کار می‌کنند و غصه دارشند».

برای نوشتن از آنها یکراست سراغ خودشان می‌روم. می‌خواهم روایت خودشان را از خودشان بشنوم و نه از کس دیگری. آنتا هفتمین رویمیاست که قصه تلخ‌اش را دیگر همه می‌دانند. توی پارک او را می‌بینم. بوستان بهشت مادران، جایی است که او با رفیقش آفتابا جمع می‌شوند و اوقات خوشی را می‌گذرانند. به قول خودش کسی کاری‌شان ندارد. توی یکی از لایچه‌های پارک جمع شده‌اند. هفتم و هشتم. بزرگ‌ترینشان ۱۶ هفتاد و یک ساله و یکجورهای کسی که سردهسته گروه است. از میدان رسالت سوار اتوبوس حقانی می‌شوند و از پل عابر که رد شوند، باید از قسمت مومیی پارک بگذرند و به بخش ناشناس برسند و چند ساعتی صبر باشند. وقتی می‌بینمشان که دارند درباره موضوع رویما حرف می‌زنند که خود روزی از آن گذشته. موضوع حبششان از توهم‌ها راجع می‌کند. اصلاً اقدام از دخترهای جوان را ببینم که برایم از تجربه خودشان بگویند و چه کسی بهتر از آنها. سلام می‌کنم و اجازه می‌گیرم گوش‌شان بشنیدم و به حرف هایشان می‌خورم. قضیه را باید شوخی و خنده برگزار می‌کنند و اینکه حالا نروی اسم‌ها را نوی روزنامه بنویسی بیچاره شوی. قول می‌دهم اسمشان را عوض کنم، به جز آنتا که اصلاً دارد اسمش را عوض می‌کند. خندشان چون از کسر نمی‌ترسد اما با توضیح من قانع می‌شود که بهتر است از تفریباتش بماند، بنابراین نام آنتا را انتخاب می‌کنم تا نگارام، کس راوی با اسم داشته باشد. آنتا جمع

[illegible]